

به نام عشق و خدائوت

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست
از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

خمش باش و بجو عصمت، سفر کن جانب حضرت
که نبود خواب را لذت، چو بانگ خیز خیز آمد
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۵۸۹

گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

ساحرِ درون با دو فن مانع پیشرفت معنوی می‌شود: پندار کمال «می‌دانم» که با نردبان منیتش ما را می‌برد بالا و از آنجا سرنگون می‌کند، یا با ترس و ناامیدی درد به جان ما می‌ریزد و باهیاهوی وحشتش ما را در دردها گیج و گم می‌کند. خوشبختانه تکرار ابیات موجب حرکت و تغییر و جنبش در ما می‌شود و راه دراز را کوتاه می‌کند و ما را از کاهلی و تنبلی من‌ذهنی فریبکار به حرکت و تغییر وامی‌دارد و نورکار می‌شویم، از خواب ذهن بیدار و آگاه می‌شویم و به‌سوی نور و روشنایی و جانب حضرت درگاهش سفر کنیم.

هر لحظه از سوی شاه جهان ندای ارجعی به گوش جانم می‌رسد که برگرد به‌سوی اصلت ای جان؛ اما ما چون در افکار کهنه و پوسیده من‌ذهنی مشغولیم و سردرگم و گمراهیم، بانگ حق را نمی‌شنویم و از شاهِ خوبان غافلیم و همانیدگی‌ها ما را نسبت به ندای خدا کور و کر می‌کند.

فقط و فقط با تمرکز بر روی خود و علم فضاگشایی مستمر و پیایی، بانگ خدا از طریق پیغامش دم‌به‌دم می‌آید؛ پس حاضر و ناظر در لحظه باشیم تا عشق ما را از درد دندان دیو‌رهایی دهد و به سرچشمه حیات درونی که باعث طرب و طربناکیست، با شادی بی‌سبب که هیچ نیازی به این جهان ندارد و همیشه در این لحظه در رقص و طرب و طربناکیست و بی‌واسطه و علت بیرونی شاد و با نشاط است، به ما ثبات و عزت و فرح می‌بخشد؛ پس از خواب دردناک ذهن به‌سوی خواب حضور که لذت‌بخش است سفر کنیم. در این راه امتحان بر امتحان است ای پدر و به غیر از خودش از کسی طلب یاری نداریم. خدا مرا کافیت!

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت‌المأوی و دیدار خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

پس با درد هشیارانه که باعث تحول درونیست مشتاقانه استقبال کنیم تا از تغییرات نهایت لذتِ عشق را ببریم و به تدریج سرعتِ تغییر با پرهیز و رضایت بیشتر شود و تجربه عشق چون شهد عسل شیرین شود.

بر همگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب
من شکر اندر شکر اندار شکر اندر شکر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

با عشق و تشکر
فاطمه از مازندران